

مجلس پنجم

معرفت و محبت به خداوند دلیل سعادت و رستگاری

انسان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على خير خلقه و أشرف برّيته محمد و آله

الطيبين الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

تبيين حق بودن قول خدا و صدق بودن

وعددهاش

اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ وَ وَعْدُكَ صِدْقٌ: ﴿وَسَلُّوا اللَّهَ مِنْ  
فَضْلِهِ﴾<sup>١</sup> ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾<sup>٢</sup>. و ليس من صفاتك يا  
سَيِّدِي أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ وَ الْعَائِدُ  
عَلَيْهِمْ بِتَحَنُّنٍ رَأْفَتِكَ.

«بار پروردگار من! تو گفتی و البته گفتار تو حق

است و وعده تو هم راست است؛ گفتم در قرآن

کریمت که: ﴿خدا را بخوانید از فضل او﴾ (و از

خدای خود سؤال کنید که فضل و کرمش شامل

<sup>١</sup> سوره نساء (٤) آیه ٣٢.

<sup>٢</sup> سوره نساء (٤) آیه ٢٩.

حال شما بشود) ﴿﴾؛ **﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾**

”خداوند نسبت به شما رحیم است“ (این طور نیست؟! پروردگار من، در قرآن خودت گفتی). و ای خدای من! از صفات تو این طور نیست که امر کنی به سؤال که: مردم از من سؤال کنید و من می‌دهم! آن وقت بعد از اینکه مردم سؤال کردند، تو ندهی. بگویی سؤال کنید من عطا می‌کنم و بعد منع از عطیه کنی! حال تو این طور نیست، صفات تو این طور نیست؛ درحالتی که تو

عطا می‌کنی و بخشش می‌کنی به عطاهای فراوان بر تمام موجوداتی که در تحت مُلک و حکومت تو موجودند، و به آنها توجه می‌کنی و بهره می‌دهی به انواع و اقسام ترحّم و رأفتی که به سوی آنها مبذول می‌داری.»

## معنای حق

خداوند علیُّ اَعْلٰی قولش حق است. حق، در مقابل باطل است، و باطل چیز تخیلی و توهمی را می‌گویند که در عالم خارج مصداق ندارد؛ و انسان در مقام تصوّر، چیز غیر واقعی را تصوّر می‌کند که ما به اِزاءِ خارجی ندارد. حق، آن چیزی است که ما به اِزاءِ خارجی دارد.

قول تو ای خدا حق است، یعنی منطبق بر

خارج است و خارج بر قول تو منطبق است و اصلاً بین این واقعیت و تحقق، فاصله‌ای نیست. گفتار تو حق است یعنی: **(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)**؛<sup>۱</sup> مجرد امر خدا که بخواهد موجودی را ایجاد کند، به او می‌گوید: بشو! و می‌شود. پس قول خدا همان اراده است، و اراده خدا همان لفظ **(كُنْ)**، و **(كُنْ)** با **(يَكُونُ)** فاصله‌ای ندارد. بنابراین مجرد اراده و قول خدا، وجود خارجی و تحقق خارجی است، بین اینها فاصله‌ای نیست.

## عین واقعیت و خارجیت بودن معنای: حق

### بودن قول خدا

پس قول تو حق است یعنی: عین واقعیت و عین خارجیت است؛ و وعده تو هم راست است و هیچ‌وقت خلاف وعده نمی‌کنی، این کار را نمی‌کنی که وعده بدهی و خلاف کنی! چون در قرآن مجیدت می‌فرمایی: **(إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ)**،<sup>۲</sup> «من وعده خلاف نیستم!» و آن کسانی را که وعده خلاف می‌کنند، سرزنش می‌کنی؛ و پیغمبرت حضرت اسماعیل را می‌ستایی به

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

<sup>۲</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۹؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۱.

اینکه: **(إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ)**؛ «مردی بود که خیلی به وعده خودش وفا می کرد و درباره وفای به عهد و وعده، مرد راستینی بود.» و از اینها گذشته، تو احتیاج به مخالفت نداری! کسی وعده خلاف است که وعده‌ای بدهد و بعد، خود را در یک محذوری ببیند و از عهده وعده نتواند بر بیاید؛ یا ببیند آن وعده‌ای که داده است، بدون تأمل و تدبّر وعده داده، و برای این وعده دادن پشت و روی کار را مطالعه نکرده است و بعد وعده داده است، بعد پشیمان شده است که: چرا من بی رویه وعده دادم! و مخالفت می کند؛ یا وعده می دهد بعد، بعضی از موانع خارجی پیدا می شود و نمی گذارد به وعده‌اش رفتار کند و این شخص قدرت ندارد که آن موانع را از بین ببرد و طبق وعده‌اش رفتار کند؛ یا وعده می دهد بعد، خود را در منقصتی می بیند، می گوید: اگر من به وعده‌ام رفتار کنم نقصانی به من وارد می شود، پس من به وعده رفتار نمی کنم تا آن ضرر به من نرسد؛ یا وعده می دهد بعد می بیند که اگر خلاف وعده کند به او منفعتی می رسد، پس می گوید: من زیر وعده می زنم تا اینکه یک نفع به من برسد. خلاصه، هرطوری که انسان خلاف وعده

---

<sup>۱</sup>سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

می‌کند، روی یکی از همین جهات است.

## عَلَّتْ عَدَمَ جَوْازِ خُلْفٍ وَعَدَهُ دَرِبَارَةَ خَدَا

اما خدا این جهات در او نیست؛ چون کارهای پروردگار روی فکر و اندیشه و تأمل و تدبّر و تفکر و تأنی نیست. و علاوه، پروردگار علمش علم حصولی نیست که صورت موجودات خارجی در ذهن او نقش ببندد و آنها را با همدیگر بسنجد و حساب صلاح و فساد را بکند؛ علم، علم حضوری است و با تمام موجودات معیت دارد. و علاوه بر این، قدرت خارجی ای نیست که جلوی وعده خدا را بگیرد: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْقَاهِرُ؛ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَالِبُ؛ (وَهُوَ الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ)¹؛ موجود خارجی نمی‌تواند جلوی وعده خدا را بگیرد، بلکه خداوند به اسم عزیز و غیور خود، و به اسم قهار و جبار خود، تمام موجودات را مقهور و منکوب نظر خود قرار می‌دهد؛ بنابراین وعده او غالب است، نه اینکه موجودی بتواند در وعده او تصرّفی کند!

علاوه بر اینها، وجود او لا یتناهی است،

---

¹سوره رعد (۱۳) آیه ۱۶.

ضعفی ندارد و منفعتی به او عائد نمی‌شود تا به وسیلهٔ وعده، تصوّر نقصان یا فقدان مزیت و شرفی نسبت به او متصوّر باشد؛ چون وجود او وجود کامل است و ناقص نیست. پس بنابراین، اصلاً جواز خُلف وعده دربارهٔ او تصوّر نمی‌شود، پس هر وعده‌ای که می‌دهد وعده در صدق است.

پس خدایا تو گفتی، هم گفتارت حق است و هم وعدهات صدق است، یعنی وعده‌ای که دادی درست است و این گفتارت هم حق است؛ پیغمبرت که برای ما بیان فرمود، درست گفت، بر طبق حق گفت؛ این گفتار از تو صادر شده است: **﴿وَسَلُّوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾**، **﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾**؛<sup>۲</sup> خدا به شما رحیم است، شما را دوست دارد، با شما مهربان است، شما را دعوت کرده است از خدا بخواهید و از فضل خدا طلب کنید، خدا به شما می‌دهد.

**ضمیمه شدن دو مقدمه برای عدم خُلف وعده**

## پروردگار

پس اینجا دو مقدمه با هم ضمیمه شد؛ یکی

---

<sup>۱</sup> سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

<sup>۲</sup> سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

اینکه: مسلماً چنین گفتاری از تو صادر شده است و تو هم دنبال این گفتار خود، ایستاده‌ای و وعده‌خلاف نیستی؛ و گفتاری که به وسیله پیغمبرت به ما رسیده است اینکه: از خدا بخواهید، خدا به شما می‌دهد. يك مقدمه دیگر هم باید به آن ضمیمه کنیم، و آن اینکه: آیا خداوند علیّ اعلیٰ اگر ما را امر کند که: سؤال کنید من به شما می‌دهم! می‌دهد؟ یا اینکه منع می‌کند نه به جهت خلف وعده، بلکه به جهت جهات خارجی؟! این هم نیست: «و لیس من صفاتک یا سیّدی أن تأمر بالسؤال و تمنع العطيّة»؛ از حالات و صفات تو این طور نیست که بگویی: بیاید پیش من، از من بخواهید من به شما می‌دهم! و بعد ندهی! چطور می‌شود این طور باشد «و أنت المنانُ بالعطيّاتِ علیٰ أهل مملکتک»؛ مننه به: ای اعطاه؛ داد، بخشش کردن؛ بخشش فراوان را می‌گویند: منت. «أنت المنانُ بالعطيّاتِ» یعنی: عطایای خود را خیلی فراوان قسمت می‌کنی و بر تمام اهالی که در مُلک و حکومت تو و در تحت قدرت و مملکت تو زندگی می‌کنند، می‌ریزی.

## معنای مَلِك و مُلْك و فرق آن دو با هم

يَك مَلِك دَارِيم و يَك مُلْك. مَلِك: یعنی مَسْلُط

بودن؛ چیزی که انسان دارد و بر او مَسْلُط است، مَلِك

اوست. مُلْك: یعنی حکومت و صاحب اختیار بودن.

ممکن است چیزی مال انسان نباشد اما اختیارات

تصرّفش به دست انسان باشد؛ آن وقت در اینجا

نمی گویند: انسان مَالِك است، می گویند: انسان مَلِك

است؛ مَلِك یعنی حاکم و صاحب اختیار. تو مملکتی

داری: یعنی تمام موجودات در تحت مُلْك توست و تو

مَلِکی بر آنها، صاحب اختیار آنها هستی، و به این

موجوداتی که همه در تحت مُلْك تو واقعند، با عطیّات

خود فراوان افاضه می کنی و به آنها رحمت می کنی؛ و به

آنها بهره می دهی «بَتَحْنُنٍ رَأْفَتِكَ» (أی بترحم رَأْفَتِكَ) با

آن رأفت رحیمانه ای که به آنها مبذول می کنی.

### مورد عطای خدا بودن تمام افرادی که در

### تحت مملکت او هستند، یک حکم کلی است

این هم حکم کلی است که: تمام افرادی که

در تحت مملکت تو هستند، مورد عطایای تو

هستند. حالا من چه هستم؟ خُب من هم یکی از

افرادی هستم که در تحت مملکت تو هستم  
دیگر! من را خلق کردی، پس من یکی از  
موجوداتی هستم که در مُلک و حکومت تو  
زندگی می‌کنم، از این قاعده کلی مستثنا نیستم.  
گفتی، گفتارت حق است؛ وعده کردی، وعده‌ات  
صدق است؛ و از افرادی نیستی که امر کنی به  
سوال و منع عطیه کنی؛ و عطایای تو بر تمام اهل  
مُلک افاضه دارد و بر همه پخش می‌شود؛ من هم  
یکی هستم که از اهل مُلک تو هستم که تو مرا با  
دست رحمت، آفریدی و در زمان کودکی مرا  
پرورش دادی تا به سن بلوغ و کمال رساندی.

**انسان هرچه از تربیت و معرفت دارد، از خدا**

**است**

إلهی ربّیتی فی نِعَمک و إحسانک صغیراً، و  
نوّهت باسمى کبیراً؛ «خدایا تو مرا پرورش دادی  
لا به لای نعمت‌های بی‌پایان و احسان و کرم  
خود، درحالتی که من کوچک و صغیر بودم (در  
رَحِم مادر بودم، از آن کوچک‌تر بودم، موجودی  
بودم به نام نطفه، موجودیت من همان بود؛  
چه‌قسم مرا با دست رحمت پرورش دادی به  
تصرّف احوال و تهوّر کیفیات تا اینکه با

دست رحمت خود در میان این نعمت‌های

بی پایان، مرا از حالی به حال دیگر منقلب کردی  
تا زمان صِغَر من تبدیل شد به زمان کِبَر و بزرگ  
شدم)؛ حالا هم که بزرگ شدم، نوّهت باسَمی نام  
مرا بلند کردی، مرا شهرت دادی، نام مرا با احترام  
یاد کردی (نام انسان را به احترام بردی).»

## آباد شدن دنیا و آخرت انسان توسط پروردگار

فِيَا مَنْ رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَفَضُّلِهِ [بِفَضْلِهِ] وَ نِعْمِهِ، وَ أَشَارَ لِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَفْوِهِ وَ  
كَرَمِهِ. مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلٌ [دَلَّتْنِي] عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ، وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِ  
بِدَلَالَتِكَ وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ.

پس من هم یکی از این موجودات هستم که  
در تحت این قاعده کلی و در تحت نظر مرحمت  
و ربوبیتی که تو نسبت به اهل مملکت خود  
داری، واقع هستم؛ و من می دانم که به واسطه  
همان عطایای فراوان که بر اهل مملکت خود  
مبذول می داری - روی همان عنوان -، مرا در  
زمان صغر در این تطوّر حالات و تشکّل کیفیات  
تربیت کردی و پرورش دادی تا اینکه به زمان کِبَر  
رسیدم؛ و نام و شهرت مرا بلند کردی و مرا به  
تکلیف و عبودیت خود امر کردی این هم شامل  
حال من شد. پس ای خدا در دنیا به احسان و  
تفضل و نعمت های بی پایان مرا پروریدی و در  
آخرت مرا وعده حق و کرم دادی و اشاره کردی  
که: شما را در آخرت مورد عفو و رحمت و  
مغفرت و کرم خود قرار می دهم! پس دنیا و  
آخرت ما را هم که آباد کردی.

معرفت، راهنمای انسان به سوی خدا؛ محبت،

شفیع انسان به سوی خدا

«معرفتی یا مولای دلیلی عَلَیک»، من تو را

شناختم «و حُبِّی لک شفیعِی إِلِیک»، و محبتی که به

سوی تو دارم پشتیبان من به سوی تو است. من دو

چیز دارم و بس: یکی محبت تو را دارم و یکی

معرفت به توست؛ تو را شناختم و تو را می‌شناسم،

دویم دوست هم دارم. آنچه مرا وادار کرده است

که تو را به این اسماء بخوانم و بفهمم که قولت حق

است و وعدهات صدق است و بر اهل مملکت خود

بالعطیات احسان می‌کنی و مرا در زمان کودکی

پرورش دادی تا به زمان کِبَر و بلوغ و رشد رساندی،

تمام اینها پرتویی از آن معرفتی است که من به تو

پیدا کردم، تو را شناختم، چون شناختم می‌دانم تمام

این صفات و آثار از لوازم وجود توست. آنچه مرا

به تو دلالت کرد، معرفت من به تو است؛ این یک.

حالا که من به تو معرفت پیدا کردم و آن معرفت من

دلیل و راهنمای من شد که به تو روی بیاورم و

عرض حاجات کنم و از تو بخواهم، به چه

مستمسکی و به چه پشتیبانی و به چه اتکاء و

اعتمادی؟ انسان که پیش کسی می‌رود و از او

تقاضایی می کند، یک سلام و علیک چربی می کند،  
 یک تحفه‌ای می برد، یک رفیقی، شفیقی، شفیع  
 می برد که به آن اتکاء و اعتماد، آن شخص مسؤل  
 امر، سائل را محروم نکند. حالا که معرفت پیدا کردم  
 و آن معرفت، من را دلالت به تو کرده است، چه  
 چیزی را به ادعاء اتکاء و پشتیبان با خودم بردارم  
 بیاورم تا اینکه ردّ سؤال من نکنی و دعا و حاجت  
 مرا بدهی؟ آن، محبت من است، تو را دوست دارم؛  
 همین! غیر از معرفت و محبتم دیگر هیچ ندارم، تو  
 را می شناسم و تو را هم دوست دارم؛ دیگر چه؟ هیچ  
 هیچ! همین دو چیز. پس معرفت من دلیل شد، و  
 محبت من هم شفیع شد.

## معنای شفیع

شفیع یعنی پشتیبان؛<sup>۱</sup> انسان وقتی خودش به  
 تنهایی کاری را نمی تواند بکند، کسی می آید با او  
 کمک می کند، آن را می گویند: شفیع. شفیع از  
 شَفَع است **(وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ)**<sup>۲</sup>، یعنی جفت و  
 طاق. شَفَع: یعنی جفت؛ آدم خودش کاری را

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبحث شفاعت و معنای آن و اقسام  
 شفاعت کنندگان و شرایط شفاعت شوندگان رجوع شود به معاد شناسی، ج  
 ۹.

<sup>۲</sup> سوره فجر (۸۹) آیه ۳.

نمی‌تواند بکند، شخصی می‌آید با انسان جفت می‌شود و دو نفری مجموعاً این کار را بلند می‌کنند؛ سنگی روی زمین افتاده است و انسان به تنهایی نمی‌تواند آن را بلند کند، می‌گوید: آقا تو بیا شفیع من شو! یعنی بیا با هم کمک کنیم این سنگ را برداریم؛ یک اسبِ درشکه نمی‌تواند درشکه را بکشد، قدرتش نمی‌رسد، یک اسب دیگر را شفیع می‌کنند، یعنی می‌آورند با این جفت می‌کنند و آن اسبِ دیگر به نیروی اوّل نیرو می‌دهد، و بالتّیجه این بار برداشته می‌شود.

## نا تمام بودن کار انسان، با معرفتِ بدون محبّت

من به تو معرفت دارم و آن معرفت، دلیل من به سوی تو است؛ امّا آنچه شفیع من به سوی تو است، محبّت است. از تو می‌خواهم، امّا قدرتم نمی‌رسد و این معرفت من به تو کافی از سؤال نیست؛ این غذا احتیاج به چاشنی دارد و الاّ قابل خوردن نیست؛ آن محبّت است. اگر کسی معرفت به خدا داشته باشد امّا محبّت نداشته باشد، به درد نمی‌خورد! شیطان معرفت به خدا داشت امّا محبّت نداشت، ولایت نداشت؛ و عصاره و ریشه ولایت، همین محبّت است. خیلی از افراد، سلطان را می‌شناسند؛ کدام افراد؟

آن افرادی که در تحت قهر و جور سلطان واقع شده‌اند و آنها را گرفته‌اند و شلاق زده‌اند و زندان کرده‌اند، آنها قدرت سلطان را نمی‌شناسند؟! از همه بهتر می‌شناسند، چون در تحت قدرت قهّاریت سلطان گرفتارند و در زندانند؛ دیگر آنها سلطان را خوب می‌شناسند! اما کار آنها به واسطه این شناختن تمام نمی‌شود؛ کار چه کسی تمام می‌شود؟ آن که علاوه بر معرفت سلطان، محبّت سلطان در دل او باشد. و بالمعکسه و الملازمه **(يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ)**<sup>۱</sup>، محبّت طرفینی است؛ اینها که سلطان را دوست دارند، سلطان آنها را دوست دارد. و لازمه دوستی او رفع حجاب است و با وجود آن رفع حجاب، دیگر شکنجه و عذاب و زندان معنا ندارد؛ آنها در فُسخه و در تحت تجلیّات جمال حضرت حق واقع‌اند.

پس برای برآورده شدن حاجات، محبّت لازم است. اصلاً بدون محبّت، این مرغ قادر نیست که در آسمان معرفت الهی پرواز کند؛ چون یک بال دارد و مرغ با یک بال نمی‌تواند پرواز کند! دوتا بال می‌خواهد؛ یک بالش می‌شود معرفت، و بال دیگر محبّت است! پس محبّتی هم که من به سوی تو دارم، شفیع من است و کار تمام

---

<sup>۱</sup>سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

## معرفت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه خود

### خدا

یک نکته دیگر هم اینجا هست که فوت کاسه‌گری این معناست: «و أنا واثقٌ من دلیلی بدَلَالَتِک، و ساکنٌ من شفیعِ إلی شفاعتک!» یک مطلبی اینجا هست که خدایا این معرفتی را که من به تو دارم، از پیش خودم نیاورده‌ام تا بگویی که: این معرفتی که تو به من پیدا کردی، تو خودت پیدا کردی و مال خودت بود، و مال خودت که قیمت ندارد؛ مال خودت مبارک خودت باشد! از ما چه داری؟! به ما معرفت پیدا کردی اما با فکر خودت، با زحمت خودت، با رنج خودت، با ریاضت خودسرانه خودت! اینها همه مال خودت! محبت هم به تو دارم اما اگر این محبت را از پیش خودم آورده بودم باز هم می‌گفتی: محبتی که از پیش خود آورده‌ای به درد ما نمی‌خورد! نه معرفت ما را قبول می‌کنی، نه محبت ما را. نه! من در اینجا به یک نکته لطیف متوجه‌ام: «أنا واثقٌ من دلیلی بدَلَالَتِک؛ من به این دلالت معرفت و ثوق دارم.» به این معرفتی که من دارم و من را به تو دلالت می‌کند و دلیل من به

سوی توست، به دلالت توست نه به دلالت من! یعنی دلالت تو شامل حال من شد و این معرفت من، مرا دلیلی شد به سوی تو! دلالت تو آمد مرا گرفت و معرفت در من پیدا شد. پس معرفتی که در من پیدا شد، از من پیدا نشد، بلکه از تو پیدا شد در من؛ تو اراده کردی، در من معرفت ایجاد کردی، با دلالت تو این معرفت، مرا به سوی تو کشید.

### محبت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه او

و هم چنین «و ساکن من شفيعی إلی شفاعتک؛ قلب من ساکن و آرام است از این شفيعی که دارم.» که این شفيع را که محبت است، تو رد نمی کنی بگویی: من شفاعت آن شفيع را قبول ندارم! برای اینکه این شفيع را خودت برای من درست کردی، این تخم محبت را خودت در دل من کاشتی، باز چگونه می گویی: من قبول ندارم! اگر این تخم محبت را ما خودمان کاشته بودیم می گفتمی که: این خربزه های که از این تخم بار آمده است، من قبول ندارم، این شیرین نیست! این به دهن تو شیرین است اما به دهن ما شیرین نیست! اما این تخمی است که خودت کاشتی؛ چگونه چیزی را که خودت کاشتی می توانی بگویی: من قبول ندارم؟! این نمی شود،

اصلاً معقول نیست! پس من قلبم آرام است، نفسم مطمئن است از این شفیع که به سوی تو آوردم که محبت است به سوی تو «إلی شفاعتک» به سوی اینکه تو به شفاعت خود، یعنی به کمک خود، به محبت خود تخم این شفاعت که محبت بود، در دل من کاشتی! پس شفاعت و دلالت، اول از ناحیه تو آمد مرا گرفت. در دعای صبح است:

إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ  
 فَمَنْ السَّالِكُ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ؛<sup>۱</sup> «خدایا  
 اگر آن رحمت اولیه و آن عطوفت اولیه تو شامل  
 حال من نمی شد، اگر آن اولین جرقه و برقی که  
 به دل می خورد و مرا در این راه حرکت داد، از  
 ناحیه تو نبود، چه کسی می توانست مرا به سوی  
 تو در راه و طریق واضح حرکت دهد!»

## رنگ خدایی داشتن، سبب ارزش انسان

هزاران هزار جرقه، هزاران هزار نیروی  
 موجودات ممکنه جمع شود، به هیچ وجه  
 من الوجوه نمی تواند انسان را تکان بدهد! اما آن  
 برق اولیه از آن ناحیه می آید، کار را تمام می کند.  
 پس آنچه در دگان ما، در قوطی های عطاری ما

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۴۰ به نقل از کتاب الاختیار از سید ابن باقی، فرازی از دعای صبح.

برای خودمان ذخیره می‌کنیم از آن کمالات، معارف، عبادات، زهد، تقوا، ورع و...، اینهایی که مال خودمان است می‌گویند: برای خودت مبارک باشد! ما خود تو را قبول نداریم آن وقت [چه می‌آیی و اینها را می‌آوری]! هرچه داشته باشی و علم تو و...، اینها همه مال توست، برای ما چه آورده‌ای؟! اگر خودت خود را برای ما آورده‌ای، آن خودت خودت توست، و آن خودت تو در حرم الهی وارد نمی‌شود؛ اگر خودت تو وارد نمی‌شود، آثار و لوازمی هم که مال توست وارد نمی‌شود! برای ما چه آورده‌ای؟! ما دل شکسته می‌خواهیم، یعنی ما فنا می‌خواهیم؛ ما وجود مطلق هستیم، وجود مطلق ما با وجود دیگر نمی‌سازد؛ ما نیستی می‌خواهیم، نیستی با هستی سازش دارد! پس بنابراین اگر صبغه و رنگی که به انسان خورد در وجودش، در کمالش، در علمش، در ورعش، در زهدش، در همه چیزش، از ناحیه خدا بود و خدادادی بود، این قیمت دارد؛ **(صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عِبْدُونَ)**.<sup>۱</sup> اگر انسان رنگ خدایی بگیرد قیمت دارد؛ و اگر رنگ خدایی نبود، هر رنگی داشت، آنجا به درد نمی‌خورد،

---

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸.

تبدیلش می‌کنند و می‌گویند: تو خودت را رنگ کردی و باید بی‌رنگ شوی بیایی اینجا! رنگ کردی، این رنگ‌ها به درد نمی‌خورد! سر جای خودت باش!

خوب توجه کردید که حضرت سجّاد علیه السّلام چه قسم دارد وارد مطلب می‌شود؟ خیلی لطیف! پس خدایا دیگر کار تمام شد! من یک معرفتی دارم و یک محبّت، معرفت و محبّتی هم بود که تو به من دادی؛ من هیچ ندارم دیگر و گدا هستم! یعنی:

-: چه داری؟ هیچ!

-: معرفت داری؟ نه!

-: محبّت داری؟ نه!

-: پس این که داری چیست؟ این را که تو دادی! من از پیش خودم هیچ ندارم! چرا؟ چون گدا هستم؛ و گدا آن کسی است که چیزی ندارد و سراغ گدایی می‌رود، آن وقت به او می‌دهند. امّا اگر خودش چیزی داشته باشد یا شخص بگوید و چیزی داشته باشد، این دیگر سائل و فقیر نیست؛ این مدّعی است، و مدّعی را پس‌گردنی می‌زنند!

**لزوم روی آوردن و سؤال نمودن از خدا با**

**معرفت و محبّتی که از جانب او به انسان**

أدعوك يا سيدي بلسانٍ قد أحرَسَه ذنبُه؛ ربُّ أناجيك بقلبٍ قد أوبَقَه جرْمُه؛

خدایا! حالا من آمده‌ام با تو صحبت کنم و حاجاتم را بگویم، و من آدمی هستم که خوب تو را شناختم؛ اول آن صفاتی که برای تو بیان کردم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَ هُوَ غَنِيٌّ عَنِّي، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي»،<sup>۱</sup> و...، و تمام این مراتب حمد و ثنا را مختص به ذات تو کردن، برای این است که بدانی که من می‌دانم تو چه خبر هستی! همه قدرت‌ها و کمال‌ها و جمال‌ها در توست! همه اینها درست است! و من فهمیدم که آن کسی هم که بیاید در مقابل قضای تو راضی باشد و به جود و رحمت تو استغاثه کند، تو درب را از روی او نمی‌بندی، و این دری است که برای همه باز است. و کسی هم که قدر تو را داشته باشد، مسافتش نزدیک است و او را هم زود می‌رسانی. و من هم که به سوی تو آمده‌ام، با حاجت آمده‌ام و استغاثه کرده‌ام و به دعایی متوسل شده‌ام؛ با اینکه می‌دانم مستحق نیستم که گفتار مرا استماع کنی، و حق و بهانه‌ای ندارم که بر تو واجب کنم که مرا عفو کنی!

<sup>۱</sup> مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

اما من به کرم تو اعتماد کرده‌ام، و دلم به سوی صدق  
و عده تو آرام گرفت، و مرا منجر کرد به سوی ایمان  
به توحید تو و یقین من به اینکه تو می‌دانی که من  
می‌دانم که غیر از تو برای من پروردگاری نیست!

بعد از اینکه اینها را من می‌دانم، خدایا! باز  
من می‌دانم که گفتار تو حق است، و وعده‌ات  
صدق است، و عطیه می‌کنی و منع نمی‌کنی، و  
خلف وعده نمی‌کنی، و تمام اهل مملکت خود  
را اطعام می‌کنی و روزی‌ها می‌دهی و در دست  
رحمت خود پرورش می‌دهی؛ خدایا! تا به اینجا  
که مرا در زمان طفولیت، مورد احسان و نعمت  
قرار دادی و در دنیا به انواع تفضّل و نعمت  
متفضّل و متنعم فرمودی و در آخرت مرا اشاره  
کردی به سوی عفو و کرمت؛ و خدایا! من هم  
فقیر هستم، هیچ چیزی ندارم! فقط تو را  
می‌شناسم که خدا هستی و می‌توانی بدهی و هر  
چه هست از توست؛ این معرفت هست و قابل  
انکار نیست! دیگر اینکه محبت هست و قابل  
انکار نیست! هست، از ناحیه توست، نه از ناحیه  
من! پس با معرفت و محبتی که از جانب تو به  
من رسیده است، من به تو روی آورده‌ام و از تو  
سؤالاتی دارم، تقاضاهایی دارم؛ گوش کن و ببین  
که من چه می‌گویم:

## خواندن و نجوای با پروردگار با زبان لال شده

### و قلب هلاک شده از گناه

أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أُخْرَسَهُ ذَنْبُهُ؛ «ای  
آقای من، ای مولای من! من تو را می خوانم (دعا  
می کنم، می گویم: خدایا! یا الله! اللهم! رب!  
ربی!

ربَّنَا!) با این زبانی که گناهان، آن را لال کرده  
است (این زبان من لال است؛ این کثرت گناه،  
زبان مرا لال کرده است).»

رَبُّ أَنْجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جَرْمُهُ؛ «(أَوْبَقَ يُوبِقُ:  
أَيُّ أَهْلَكَ؟ رَبُّ: أَيُّ رَبِّي) ای خدای من! اناجیک  
من با تو نجوا می کنم، مناجات می کنم، راز  
می گویم با دلی که جرائم و گناهانی که انجام داده  
است، این دل و قلب را هلاک کرده و کشته  
است.»

یعنی خدایا! من زبانی دارم و قلبی؛ آن زبان،  
شدت گناهان لالش کرده است، نمی توانم چیزی  
بگویم؛ یک کانون فکر و تأمل و اندیشه ای دارم  
به نام دل که آن قدر جرم کرده که هلاک شده  
است، دیگر دلی نمانده است!

أَدْعُوكَ يَا رَبِّ رَاهِبًا رَاغِبًا رَاجِيًا خَائِفًا! إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْبِي فَرِعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ  
طَمِعْتُ!

### معنای خواندن خدا با حال رهبت و رغبت، و

پس من کہ آمدم بہ سوی تو سرمایہ‌ای ندارم،  
عبادتی ندارم، علمی ندارم، زہدی ندارم، تقوایی  
ندارم، ہیچ ندارم! در این کیسہ‌ای کہ بہ سوی تو  
آورده‌ام، ہیچ نیست! آن معرفت و محبت کہ از ناحیہ  
تو بود؛ آنچه از ناحیہ من است گناہ است، آنچه از  
ناحیہ من است لال بودن زبان است و قلبی کہ در اثر  
جرم، ہلاک شدہ است؛ ما بہ سوی تو چہ می‌توانیم  
بیاوریم جز شرمندگی و حیاء و خجالت! خدایا! تو را  
می‌خوانم «راہباً راغباً»، ہم می‌ترسم، ہم رغبت دارم؛  
ہم می‌ترسم چون عظیمی، جلیلی، ذوالکبریاء و العظمہ  
ہستی، قہاری، جبّاری، سطوت داری، مُسیطری،  
قدرت و قہر تو برای تمام موجودات اثری نمی‌گذارد،  
چنین پروردگار قادری ہستی! کیست کہ در مقابل این  
قدرت بتواند ایستادگی کند و رہبت و خشیت او را  
نگیرد؟! از طرفی «راغباً»، بہ سوی تو رغبت دارم؛  
می‌بینم کہ در مقابل آن صفات و اسمائی کہ داری،  
مہربانی، لطیفی، رحیمی، رئوفی، ودودی، غفوری، گناہ

را می بینی و می آمرزی، بزرگی، بزرگواری، به روی  
 خودت نمی آوری، با مختصر توجه کسی از همۀ گناهان  
 او می گذری، يك كوهی را به يك كاهی می بخشی و  
 می آمرزی، این طور آقامنش و بزرگی، خُب پس  
 بنابراین به سوی تو رغبت پیدا می کنم و میل پیدا  
 می کنم که به سوی تو بیایم و حاجات خودم را بگویم  
 دیگر! «راجیًّا خائفًا»؛ چون رغبت به سوی تو دارم،  
 رجاء دارم، امید دارم، رغبت برای من ایجاد رجاء  
 می کند و به سوی تو امید پیدا می کنم؛ از طرفی چون از  
 تو ترسیده ام، رهبت دارم، «خائفًا» در خوف و خشیتم.  
 پس من همیشه بین این دو صفت رهبت و رغبت، و  
 رجاء و خوف، صفات جمال و جلال تو را ملاحظه  
 می کنم؛ و همیشه تو دارای جمال و جلال هستی! **(تَبْرَكَ**  
**أَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلْلِ وَالْإِكْرَامِ)**؛<sup>۱</sup> «بلند است اسم  
 پروردگار تو که دارای جلال و اکرام است!» اکرام از  
 همان مادۀ تَفْضَل و تَنْعَم است که به جمال تعبیر می شود؛

<sup>۱</sup> سوره رحمان (۵۵) آیه ۷۸.

﴿ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ را در واقع می‌توان به ذی الجلال

و الجمال تفسیر کرد.

## عَلْتُ خَوْفٍ وَ رَجَاءٍ دَاخِلِينَ فِي نَزْدٍ بِرُؤْسِهِ

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْبِي فَرَعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ!

«(ای ای! اگر دیدم مولا را که گناه می‌کند؛ «مولا» در اینجا منادا

است به حذف حرف نداء) زمانی که می‌بینم

ذنوب خودم را ای مولا من، ای آقای من (من

زمانی که به گناهی که کرده‌ام نگاه می‌کنم)،

فَرَعْتُ می‌هراسم؛ و زمانی که نگاه می‌کنم به کرم

تو، طمع می‌کنم!»

نه آن رغبت من بی‌جا است و نه آن رهبت

من بی‌جا است؛ هیچ‌کدام! نه رجاء من بدون

جهت است نه خوف! اما ترس و خوفم از این

جهت است که گناه کرده‌ام و گناه نسبت به تو

کرده‌ام که ذات مقدس ذوالجلال هستی! و اگر

بخواهی مرا به کوچک‌ترین کوچک‌ترین گناه

بگیری، برای من چه می‌ماند! بگوید: تو موجود،

در مقابل ذات مقدس و قادر و قاهر و قیوم و ازلی

و ابدی و سرمدی من، تمرّد کردی! تمرّد چه

کسی را کردی؟! یک رفیقی هم‌سنخ و هم‌طراز

خودت، یا تمرّد مرا کردی؟! اگر به یک گناه

کوچک مرا بگیرد، اینجا فزع بلند می‌شود، داد و

بیداد بلند می‌شود، گریه بلند می‌شود، آشوب

بلند می‌شود که: خدایا این‌طور نکن! از طرفی نگاه می‌کنم به کرم تو که چقدر این کرم، واسع است! یک‌وقتی انسان در منزل خودش آب نیست و می‌خواهد آب در بیاورد چاه می‌کند، تیشه می‌زند، دیلم می‌زند، اما دستش به آب نمی‌رسد، یک قطره آب پیدا می‌شود. یک‌وقتی می‌رود در رودخانه، بعد می‌رود در دریا و در اقیانوس اطلس و می‌رسد به اقیانوس کبیر، آنجا دیگر حساب حساب خشکی نیست، آنجا آب است؛ چقدر آب است؟ خدا می‌داند! شما در وسط اقیانوس کبیر بروید و امتحان کنید؛ طرف شمال تا قطب شمال، طرف جنوب تا قطب جنوب، همه‌اش آب است؛ از دو طرف مشرق و مغربتان، نصف کره زمین آب است. چقدر این آب عمق دارد؟ خدا می‌داند که چقدر عمق دارد! ده هزار متر، بیست هزار متر، صد هزار متر! نقاط مختلف اقیانوس‌ها فرق می‌کند؛ بعضی از نقاط را هنوز نتوانستند به دست بیاورند که چقدر عمق دارد! این یک نمونه‌ای است از رحمت پروردگار! همین آب نمونه‌ای است از لطف پروردگار؛ این قدر بی‌پایان است! وقتی آن رحمت پروردگار شامل بشود، نه شرکی می‌ماند، نه گناهی می‌ماند، نه کفری می‌ماند، نه زندقه‌ای می‌ماند، هیچ چیزی نمی‌ماند!

## تمثیلی زیبا برای باقی نماندن هیچ سیئه و

### گناهی از انسان، با آمدن کرم خدا

یک بیابانی را شما فرض کنید که مردم در آنجا رفتند و زندگی کردند و مدت‌ها کثافت و آشغال و قاذورات ریختند و وضع آن بیابان را به هم زدند؛ وقتی آفتاب می‌تابد، به این کثافت‌ها می‌خورد و متعفن می‌شود، انسان نمی‌تواند قدم بگذارد. اما یک ابری به آسمان می‌آید و یک باران می‌آید و می‌شوید و می‌رود؛ این بیابان می‌شود خرم، سبز، تمیز و تمام می‌شود و می‌رود. این کرم خداست و این رحمت خداست که وقتی می‌آید و می‌شوید، دیگر هیچ باقی نمی‌گذارد! دیگر در این بیابان هرچه بخواهید بروید بگردید، آن منازل اولیه و آن محالی که سابقاً گرفتار تعینات و هویت مادی و شخصیّه بوده است، دیگر از آن هویت هیچ اثری پیدا نمی‌کنید؛ هویت در ذات مقدس پروردگار مندک شد، و دیگر جز وجود مطلق واجب‌الوجود علی‌الاطلاق هیچ نمانده است! از طرفی، من نگاه می‌کنم به این کرم تو که این قدر واسع واسع است که می‌گویی: هر گناهی کرده باشی، دیگر نکن! حتی اگر هفتاد پیغمبر کشته باشی!

## داستان کلام پیغمبر به شخصی گناه کار

-: یا رسول الله! این است گناهم؛  
می‌آمرزند؟! می‌فرماید: اگر جداً توبه کنی،  
آمرزیده است!

-: (از این بالاتر) یا رسول الله! گناه من از  
کوه‌ها بیشتر است! پیغمبر می‌فرماید: باز خدا  
می‌آمرزد!

-: یا رسول الله! گناه من از زمین بیشتر است!  
باز خدا می‌آمرزد.

-: یا رسول الله! گناه من از عرش بزرگ‌تر  
است!...

یعنی چه! وقتی آن کرم می‌آید، دیگر گناهی  
نمی‌ماند!

## شروع مطلب از جانب خداست

وقتی که نگاه می‌کنم به گناهان، گناهایی که  
مال من است! آخر در این توبره ما و چنته ما  
مدتی تحصیل می‌کنیم و زحمت می‌کشیم و  
عمری را می‌گذرانیم و از این سرمایه‌ها پُر  
می‌کنیم، خیال می‌کنیم که بلبل است، قناری  
است، کبوتر است، قُمری است و طوطی است؛  
بعد می‌خواهیم بیاییم آن را تحویل پروردگار

---

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۳.

بدهیم، وقتی که از گمرک می‌خواهیم عبور کنیم  
می‌آیند این توبره را می‌گردانند می‌بینند که یک  
مار رفته است به آسمان، عقرب‌ها از این طرف  
وُول می‌خورند و بیرون می‌آیند، مارها از  
آن طرف، اژدها از آن طرف، سوسمارها از  
آن طرف، موش‌های صحرائی از این طرف. ای  
عجب! ما که خیال می‌کردیم که در این توبره  
خبرهایی است، همه طوطی است و قناری است  
و بلبل؛ چرا این‌طور درآمد؟! نه! از اوّل هم همان  
آشغال‌ها بود، متنها انسان آن قدر محبّت به نفس  
خود دارد که در صُقع نفس خودش هر مار و  
عقربی را که ذخیره می‌کند، یک لباس حَسَن به  
او می‌پوشاند و او را به نام طوطی و به نام بلبل  
و... قلمداد می‌کند؛ وقتی که آنجا آفتاب حقیقت  
می‌درخشد و باطن آب می‌شود، بواطن ظهور و  
بروز پیدا می‌کند، خفیّات و اسرار منکشف  
می‌شود، معلوم می‌شود که در چتّه انسان چه  
بوده است! آن وقت آدم شرمنده می‌شود که: در  
اینجا چه جمع کردم و پیش خدا چه می‌خواهم  
ببرم! آنگاه دیگر بهتر این است که بگوید: خدایا  
ما از ادّعاهای خودمان دست بر می‌داریم که این  
و آن و... را جمع کردیم، ادّعا نمی‌کنیم که بلبل  
و قناری و طوطی و... آوردیم؛ امّا محض رضای  
خودت تو هم بیا بزرگواری کن، آقایی کن و این

توبره را باز نکن و این عقرب‌ها و مارها را در  
نیاور! ما گذشتیم، تو هم بگذر! خدا جواب  
می‌دهد که: اشتباه می‌کنی! من اوّل گذشتم تا این  
لفظ گذشت به زبان تو می‌آید؛ من خیلی محبت  
دارم! ما گذشتیم و این گذشت من به قلب تو  
رسید، تو هم می‌گویی: خدایا بیا از ما بگذر!

**داستان شخص ناامیدی که شب تا صبح یا الله**

**گفت و جواب نشنید، و پیام خدا برای او**

شخصی از شب تا صبح داد می‌زد، مناجات

می‌کرد، گریه می‌کرد و خدا را می‌خواند: الله! الله!

الله! الله! جوابی هم نشنید. صبح آمد پیش پیغمبر

زمانش و گفت: «من از شب تا صبح گفتم: یا الله!

لبيك! يا الله! يا الله! يا ربّي! خدا يك جواب هم به من

نداده است!» پیغمبر که برای مناجات رفت، عرض

کرد: «این جوان شکایت دارد و می‌گوید: ما شب تا

صبح گفتیم: یا الله! خدا يك جواب هم نداده است!»

خطاب رسید: «به این جوان بگو ما اوّل تو را صدا زدیم

تا لفظ یا الله به زبان تو جاری شود! پس تمام یا الله‌هایی

که می‌گفتی، همه صداهای ما بود که در آینه دل

منعکس شد به صورت یا الله و یا ربّاه در آمد!» این همان  
الله تو لبّیک ماست! یا اللهی که تو می گفتی، این لبیکی  
است که ما گفتیم و بر قلب تو تابیده، در زبان تو به  
صورت یا الله منعکس شده است. این دعا و سوز و  
دردت پیک ماست! <sup>۱</sup> این دعایی که می کنی، این سوزی  
که داری، این دردی را که در خود حس می کنی، پیکی  
است که ما فرستادیم، قاصدی است که ما از آن بالا  
فرستادیم که تو را توجّه بدهیم به آن طرف، این داد و  
بیداد و سوز و آه و ناله در تو پیدا می شود! پس این را  
از خودت نبین که: ما حرارتی پیدا کردیم و گریه‌ای پیدا  
کردیم و سوزی داریم و خدا به ما توجّه نمی کند! همین  
سوز و درد، پیکی است که از جانب پروردگار برای  
دستگیری می رسد؛ پس، از آن طرف شروع می شود!

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر سوم.

\*\*\*

گفت آن الله تو لبّیک ماست

و آن

نیاز و درد و سوزت پیک ماست

فَإِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٌ، وَ إِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ ظَالِمٍ.  
 «(خدایا من زمانی که به گناهانم نگاه می‌کنم،  
 فزع می‌کنم؛ زمانی که به کرم تو نگاه می‌کنم طمع  
 می‌کنم. پس بین رهبت و رغبت و رجاء و خوف  
 گرفتارم) حالا اگر تو بیایی گناهانم را عفو کنی،  
 به‌به چه رحمت‌کننده خوبی هستی، چه آقای  
 بزرگواری هستی، چقدر مورد اختیار و پسندی  
 (و تازگی هم ندارد؛ آن قدر عفوها کردی که این  
 عفوی که ما را بکنی در مقابل آنها هیچ است!) و  
 إِنْ عَذَّبْتَ أَكْرَمًا عَذَابَ كُنِي بِهِ إِنْ كُنَّا مِنْ  
 فَغَيْرِ ظَالِمٍ ظَالِمٍ نَبُودِي، عَادِلٍ بُوْدِي وَ رُوِي  
 استحقاقی که من داشتم، به عنوان تجرّی و ستم  
 گناه‌هایی که کردم، مرا عذاب کردی.»

**جود و کرم خدا، حجت انسان در سؤال کردن**

**از او؛ و رأفت و رحمت خدا، تکیه‌گاه انسان**

**در سختی و گرفتاری**

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ مَعِ إِيْتَانِي مَا تَكَرَّرَهُ جَوْدُكَ وَ كَرَمُكَ، وَ عُذَّتِي فِي شِدَّتِي مَعِ  
 قَلَّةِ حَيَاتِي رَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ، وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحَيِّبَ بَيْنَ ذَيْنِي وَ ذَيْنِ مُنِيئِي فَحَقَّقْ رَجَائِي!

«ای پروردگار من! می‌بینی که من جرئت دارم در

اینکه سؤال می‌کنم و دعا می‌کنم با اینکه این همه

کارهای زشت و مکروه از من صادر شده است

که دیگر اصلاً نباید زبانم باز شود (چون زبان

به‌واسطه کثرت گناه لال شد، و دل به‌واسطه

جرائم هلاک شد؛ در عین حالی که می‌بینی من

جرئت دارم که تو را بخوانم و از تو سؤال کنم با این همه گناهان)، جود تو و کرم توست تو جواد و کریم هستی، این دو موضوع مرا جرئت داده است که با وجود گناهان، به سوی تو روی بیاورم.

و اسباب کار و مقدمات و معدّات برای حرکت به سوی تو و درخواست تو در عین سختی و گرفتاری که من در آن هستم با کمی حیای من، آن عُدّه و اسباب کار که مرا به سمت تو متوجّه می‌کند، دو چیز است: رأفتک و رحمتک مهربان هستی و رحیم هستی (هر گناهی کنیم باز هم تو رحیمی، و

هر گناهی کنیم تو رئوفی)!

در این حال، چون تو کریمی و رحیمی و رئوف، و جود و کرم تو منبسط است، من امید دارم که دیگر بین این آرزو و آن آرزوی من که این همه داد و ناله کردم و...، مرا نا امید نکنی!

حضرت سجّاد در یکی از دعاها می‌فرماید:

«خدایا! عمر من گذشته است و در تمام این عمرم تو را خواندم، چطور مرا نا امید می‌کنی!» اینجا می‌فرماید: «امید دارم که بین این و آن آرزوها مرا نا امید نکنی!» معلوم می‌شود که آرزوها، آرزوهای

خیلی عالی ای است! خیلی عالی!

«ذین و ذین» یعنی ایهام، کنایه است؛ مثل

اینکه بگوییم: هکذا و هکذا.

فَحَقِّ رَجَائِي؛ «رجائی را که من به سوی تو دارم

باطلش نکن! محققش کن! مَهرش کن! امضایش

کن! بگو: رَجاءِ خوبی داری، رجائت را قبول

داریم!»

و اِسمَعِ دُعَائِي؛ «این درخواستی را که به سوی

تو دارم، بشنو! ردش نکن!»

**افضلیت و بهتر بودن خداوند از همه خواننده**

**شدگان و افراد مورد رجاء**

یا خیرَ من دعاهِ داعٍ، و أَفْضَلَ من رَجاهِ راجٍ؛ «ای

خدایی که بهترین کسی هستی که داعی و

خواننده، آن کس را خواننده است (در دنیا

چه اندازه خواننده‌ها، افرادی را خوانده‌اند و از

آنها سؤال کرده‌اند، تو از همه آن مسئولین بهتر

هستی!) چقدر افرادی رجاء داشته‌اند به سوی

دیگران که کار از آنها صادر می‌شود و از دست

آنها پیدا می‌شود، تو از همه آنها افضل هستی!»

از همه آن افرادی که مرجوُّ عنه بودند، نه

راجی! افرادی که راجی بودند، رجاء داشتند به

سوی افرادی که از دست آنها کار ساخته است،

آنها مرجوُّ عنه هستند؛ تو از همه آنها افضلی!

درخواست از خدا به مقدار اَمَلِ عظیم، نه به

مقدار عمل خیلی بد

عَظْمَ يَا سَيِّدِي اَمَلِي؛ «من یک آرزو دارم، آرزویم

خیلی بزرگ است!»

و ساءِ عَمَلِي؛ «عمل من خیلی بد است!»

فَاعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ اَمَلِي؛ «به آن مقداری

که من آرزو دارم، امید دارم که عفو تو شامل حال

من شود!»

بِمَحْمَدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ و

آلِهِ اَجْمَعِينَ